



سخنرانی رمضان ۸۳
حاج حسین خوش لوجه

رمضان ۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته

(یک صلوات بفرستید).

رفقای عزیز! ما شرمنده همه تان هستیم، به علی
«علیه السلام» من راستش را می گویم، من به هیچ

عنوانی لیاقت [این] که در مقابل شماها صحبت کنم [را] ندارم؛ اما از آن طرف می بینم، (زشت است [که] آدم بگوید،) شما هیچ جوری کم من نمی گذارید، یکی [این که] کم من نمی گذارید من شرمنده ام، در مجلس همیشه حاضر می شوید! با تمام آن ها حاضر می شوید؛ چون که امام صادق (علیه السلام) فرمود: دورهم جمع می شوید حرف ما را بزنید؟ گفت: آره. گفت: من به آن مجلس غبطه می خورم؛ به مجلسی که شما همه تان حضور رنجه می فرمایید، همان مجلس امام صادق (علیه السلام) است.

من به این خودم را قانع می کنم، همیشه شب و روز هیچ فکری ندارم؛ یعنی نه در فکر دنیا هستم، نه چیز

بخورم؛ ابد! افطار که می شود، می گوئیم: بابا! یک چیز بیاور [تا] بخوریم دیگر، حالا هر چه هست دیگر. یک پاره وقت ها می رود تا یک غذایی بیاورد، یک آشی باشد، چیزی باشد، من می خورم. حالا می خواهم بگویم که نه، من هیچ چیز ندارم که، فکر ندارم، حرفم این است، همیشه در فکرم که به شماها خدشه نخورد! که ما این جلسه را تحویل امام زمان (عجل الله فرجه) من بدهم، بگویم: آقا جان! اینی که من از دستم می آید، خدا می داند الآن همین طور می گویم: یا رسول الله! کمکم کن! [تا] کمک کنم، امیرالمؤمنین! علی جان! کمک کن! [تا] کمک کنم، زهرا جان! کمک کن! [تا] کمک کنم، حسن جان! کمک کن! [تا] کمک کنم، حسین جان!

کمک کن! [تا] کمک کنم، زهرا جان! کمک کن! [تا] کمک کنم، امام زمان! کمک کن! [تا] کمک کنم. بعد آن وقت من در [این] فکر هستم که مبادا به شما خدشه بخورد.

حالا وقتی که یک چیزی؛ یعنی در این عالم یک وقت می بینی [که] خلق تولید می کند. این که خلق تولید می کند، به اصطلاح امرِ خودش است؛ ما باید امر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنیم! وقتی می بینی، این ها نظر خودشان است، من کاری به شخص ندارم، من یک چیزی کلی صحبت می کنم. انتقاد عیبی ندارد؛ چون که مگر خودشان بخواهند یک جزئی چیز کنند؛ اگر نه انتقاد، آقای خمینی هم یک وقت

فرمود: انتقاد عیبی ندارد. آن وقت من می‌خواهم امشب مثلاً، مثل این که طلبه‌ها مباحثه می‌کنند، من می‌خواهم امشب با شما مباحثه کنم. حالا آقایانی هم که از تهران تشریف آوردند، ما تشکر می‌کنیم که از قدم‌هایشان، این را بدانید، چرخ ماشین شما دارد می‌گردد، حساب دارد! ولایت خیلی حساب دارد! ما یک قدری هنوز هم توی ولایت کم خرد شدیم.

یک مجلسی در تهران بود، آقایانی که تهران هستند، یک قدری الحمد لله عمرشان را در راه امام‌زمان (عجل الله فرجه)، یا در راه سخاوت طی کردند، این‌ها می‌دانند آن جا یک جلسه‌ای بود، یکی شان حاج اشرف بود [و] یکیش یک مداحی بود [که] چشمش نمی‌دید؛

اما قلبش می دید! این ها چند نفر بودند از این ها که به اصطلاح این ها ولایتی بودند و این ها، این ها یک جلسه ای داشتند؛ یعنی خودشان. آن وقت یک نفر بود [که] آمده بود، چای ریز بود، این جا هم هست، ما عمرمان را توی طلبه ها و آقایان و این ها طی کردم دیگر، آن وقت این بنده خدا می گفت: من پول می گیرم [و] چای می ریزم. [از] این ها هستند، حالا هم هستند. آن وقت این مثل یک جلسه ای که می گرفت، خب مردم یک پولی به او می دادند. آن وقت قدیم ها یادم می آید، ما خودمان همین کار را می کردیم، یک منقل، ذغال به آن می کردند [یعنی در آن می گذاشتند]، یک از این دَبّه ها نفت هم بود، یک قوطی کبریت هم بود، این

کسی که می خواست به اصطلاح در مسجد بیاید [و] چای بریزد، بیشتر وقت ها به زمستان برمی خورد، این [شخص] آن منقل را بیرون می برد، از این نفت به آن [ذغال] می ریخت، کبریت هم به آن می زد، این باید آتشش سفید باشد، اگر آتشش سفید نبود، مردم در مسجد سرشان درد می گرفت، حالا حرفم سر این است که شما بدانید این حرف ها همه اش صحیح است. آن وقت به اصطلاح آخر محرم که می شد، بعضی ها که ما گفتیم: چهار چشم داریم، دو چشم حیوانی [و] دو چشم انسانی داریم. عرض می شود خدمت شما، اگر شما چشم حیوانی تان یک قدری از دنیا بپُرد، آن چشم انسانی ات کار می کند. چشم انسانی ولایت را می بیند، امر را

می بیند، خدا را می بیند، امام زمانش را می بیند، چشم حیوانی دنیا را می بیند.

امروز الآن آن آقا این جا تشریف آوردند، گفتم؛ زود رفتند. این که به شما می گوید که مَثَل شما صدقه بده! این همه که کسی زور به او می آید [یعنی سختش است که] در راه خدا چیز بدهد، می گویم هر وقت گرفتار شدید، صدقه بدهید! یک شخصی، (این [مطلب] پیش آمد، به علی «علیه السلام»! اگر من می خواستم [که] این حرف ها را بزنم، حالا خودش دارد می آید، اتوماتیک است دیگر.) یک شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد [و] عرض کرد: آقا! من وضعم خیلی بد است. گفت: چند تا از دوست های ما را آن جا بیاور [و] اطعام کن [تا] دعا

کنند. گفت: آقا! من چیزی ندارم. گفت: چیزی نداری [که] بفروشی؟ گفت: نه! گفت: چیزی داری [که] قرض کنی؟ یک چیزی قرض کرد و آورد و یک ده، دوازده تا از این دوست‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) خوردند، این قدر کار و بارش خوب شد که نگو! چرا؟ این صدقه صفات خداست. خدا می‌فرماید: من یک صفاتی به نام صفات الله دارم، به کسی می‌دهم که سخی باشد.

تمام این گرفتاری‌ها و این تصادف‌ها برای این است که، یک وقت می‌بینی آقا سخی هم هست؛ [اما] این قدر مشغله برای خودش درست کرده [که] یک چیز به یکی نمی‌دهد. آقا جان من! قربان تان بروم! فدایتان بشوم! حالا خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: هر کسی که سخی باشد،

من یک صفاتی به نام صفات الله دارم، به آن [شخص سخی] می‌دهم؛ یعنی صفات خودم را می‌دهم. چرا [سخاوت] این همه اجر دارد که مَثَل زیارت امام رضا (علیه السلام) هفتاد حجّ [و] هفتاد عمره [ثواب دارد]؟ از جواد الائمه (علیه السلام) سؤال می‌کنند که آیا بالاتر از این [هم] هست؟ می‌گوید: آره! یک حاجت برادر مؤمن [را] برآورده کنی! حالا حرفم سر این است؛ چون که این آدمی که چیز به کسی می‌دهد، خدا صفاتش را می‌دهد، به خدا اعتقاد دارد. الآن این [شخص] می‌گوید مالم کم می‌شود [که سخاوت نمی‌کند].

چرا [خدا] این نزول را می‌گوید جنگِ با من است؟ چون نزول خور [می‌خواهد مالش کم نشود، بلکه] مالش زیاد

بشود؛ پس رفقای عزیز! تا می توانید [سخی باشید!] من این حرف ها را برای اهل این مجلس نمی زنم، نوار من را یکی می شنود آخر. تا می توانید [سخاوت کنید!] الحمد لله شما هم سخی هستید، هم شجاع هستید [و] هم امر را اطاعت می کنید، من این حرف ها که دارم می زنم، در نوار می گویم، برای اهل جلسه نمی زنم. این آقایان هم که الآن هستند، اهل جلسه اند، یک وقت نگویند [که ما نیستیم]. من می دانم شما ارتباط با دامادهایتان دارید، با آن ها [ارتباط] دارید، شما اهل این جلسه اید. برای به غیر از این ها من [دارم حرف] می زنم. (یک صلوات بفرستید.)

حالا حرفم سر این است که [حضرت زهرا (علیها السلام)]

شما را فراموش نمی‌کند، این آدمی که این جوری بود، آن قوطی [کبریت] که می‌بردند [و] پای منقل می‌گذاشتند، نبود. سر جیبش رفت، قوطی را [در] آورد [و] یک کبریت به این نفتی که این جا به اصطلاح می‌خواهند برای مجلس امام حسین (علیه السلام) روشن کنند، زد. آقا که شما باشید! [وقتی] همه را اسم نویسی کرد، حضرت [زهرا (علیها السلام)] به او [گفت]. گفت: کسی نیست [که اسمش را نوشته باشی]؟ گفت: نه! حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: آن [چای ریز] یک کبریت زده. یک کبریت داده! [اسمش را ننوشتی!] این از این [مطلب].

یک روایتی داریم [که] در کتاب کافی نوشته، حالا آقایان که همه‌تان اهل به حساب چیز هستید؛ [یعنی

اهل [مطالعات هستید. اهل کتاب نیستید؛ اما اهل مطالعات هستید، کتابی خیلی خوب نیست. آقای که شما باشید! [در کتاب کافی] نوشته، روایتش را آوردند [و] نشان من دادند، آن کتاب را آورد. یک نفر بود [که] همسایه اش دامبل دیمبل [یعنی ساز و آواز] می زد، همه اش از همین کارها می کرد، قمار می کرد و همین ساز و نواز و همین چیزها [می زد]. البته خُب آن موقع هم ساز حرام بود. آره! (صلوات بفرستید.) مگر الان حرام نیست؟!

(حاج آقا! عذر می خواهم، امروز حرام نیست؟) قربانت بروم، من متلک گفتم. حالا شما کم پای صحبت های ما می آیی، من فحش دادم. بدترش کنم یا خوب تر؟!)

می گوید: چهل روز گوش به ساز بدهی، دیگر حرف حق به تو اثر نمی کند. صدایم را درآوردی. شما الآن دم از امام زمان (عجل الله فرجه) می زنی، می زنی یا نمی زنی؟! چون که اگر ما امام زمان مان را نشناسیم، می میریم به زمان جاهلیت. او می گوید: عمّه جان! یا جدّاه! گریه می کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم! دائم دارد گریه می کند، چرا تو به زمان جاهلیت می میری؟! تو داری ساز می زنی! مرگ بر آمریکا می گویی [و] یک مُشت [یعنی تعدادی] آمریکایی و کانادایی و انگلیس ها را گوشه خانه ات جمع کردی [و] داری عشق می کنی، تو را چه به امام زمان (عجل الله فرجه)؟! خجالت می کشم! [از] بس که شما مُعْظَم [یعنی بزرگ]

هستید؛ اگر نه خراب ترش می کردم! به واسطه شخصیت شما نمی کنم. (صلوات بفرستید.)

حالا این همسایه نفتِ چراغش یا روغنِ چراغش طی [یعنی تمام] شده بود، این [مرد] یک خُرده به او [روغن یا نفتِ چراغ] داد؛ یعنی کارِ این [کسی] که دامبلِ دیمبل می کرد [را] راه انداخت. [بعد از مرگش] گفته بود [که] من فقط گیرِ این [کارم] هستم [که] چرا به این فرد، روغنِ چراغ [دادی؟! سهم امامت را به چه کسی می دهی؟! به این ها بده! قوم و خویش داری، [به او] بده! آن را داری، [به او] بده! فقرا داری، [به آن ها] بده! به حضرت عباس! خدا می داند [که] من یک پاره وقت ها اصلاً خسته می شوم. یکی نمی دانم اجاره خانه می دهد، یکی مریض

است، یکی دخترش را می خواهد ببرد! یکی جهاز ندارد!
این قدر من مراجعه [کننده] دارم که خدا می داند! من به
حضرت عباس! همه اش هم گفتم اسم نداشته باشم [که
معروف بشوم]، من نمی دانم دیگر، خُب [سهم امامت را]
به همین ها بده دیگر! به چه کسی می خواهی بدهی؟!
اگر امام زمان (عجل الله فرجه) بود، به چه کسی می داد؟!
[آقا!] با شما هستم، اگر امام زمان (عجل الله فرجه) بود،
به چه کسی می داد؟ (به همین ها می داد دیگر)، خُب تو
هم به همین ها بده! تا حالا [را] هم توبه [کن]!

(به آن بدبخت ها می داد که شب شام ندارند!) ای به
قربانت بروم! فدایت بشوم! خوشم آمد، بارک الله! خوش
به حال آن دامادت که پدرزنش شما هستی، خوش به

حال شما که دامادت ایشان است، شماها عین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید، هم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش [و] هم دامادش خوب بود! یک دفعه هم به حساب تو می‌رسم، همچین رو به روی من ننشینی! (صلوات بفرستید.) خب می‌گوید چرا کار ایشان را راه انداختی؟! چرا کارش را راه انداختی [که] به گناهِش ادامه بدهد؟!

حالا می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن را برآوردی، [از] جواد الائمه (علیه السلام) سؤال کردند: آقا جان! زیارت قبر پدر شما هفتاد حجّ [و] هفتاد عمره است. حضرت فرمود: درست است. آقا جان! حالا آیا بالاتر [از این هم] هست؟ [امام فرمودند: برآوردن] یک حاجت برادر

مؤمن، یک کسی را، دلش را خوش کنی! امام صادق (علیه السلام) می فرماید: دل یک مؤمن را خوش کنی، دل من را خوش کردی؛ دل مادرم زهرا (علیها السلام) را خوش کردی؛ دل جدّم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را خوش کردی. چه خبر است؟! دل ما دوازده امام (علیهم السلام) را خوش کردی! یک دفعه حضرت می فرماید: دل خدا را هم خوش کردی، چرا دل خدا را خوش کردی؟ امر خدا این است.

اما به خود علی بن موسی الرضا! به شما می گویم: من حساب کردم [که] این [فرمایش] خیلی عظمت دارد؛ [اما] مغز من نکشید، گفتم از خودش سؤال می کنم، آمدم شب خواب دیدم [که] آقا بیرون [حرم] است،

علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) را من خدمت شان رسیدم، می شناسمش. گفتم: آقا جان! سؤالی از شما دارم، این که می گوید [در] آخرالزمان، اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می کنند، خدا رحمت کند! من وقتی می خواهم حاج شیخ عباس تهرانی [را] بگویم [که] من شاگردش بودم، خجالت می کشم، من نوکرش بودم! خیلی این مرد بزرگوار بود. حالا گفتم: آقا جان! این حرف درست است که می گوید: ما می میریم به زمان جاهلیت؛ پس این حرف آقا زاده ات، نور چشمت چه چیزی است که می گوید هر کس پدرم را زیارت کند، [ثواب] هفتاد حجّ [و] هفتاد عمره [دارد]؟! من سالی یک مرتبه با رفقای عزیزم [به مشهد] می روم، کسی

هست [که] هر سال چند دفعه [مشهد] می آید، الآن این مرد بزرگوار آقایان را نیاورده، من یک قدری ناراحت شدم [که] چرا فلانی پدرت را نیاوردی؟! من پدرش را دوست دارم. آقای که شما باشی! ایشان هر ماهی یک دفعه، دو دفعه می رود، من به آقا گفتم: کسی هست [که] هفته ای یک دفعه می آید؛ پس این چیست [که] آقازاده ات گفته؟ چرا می گوید این ها با دین از دنیا نمی روند؟ به خودش قسم نگاه می کند، این حرف ها که زده می شود، او باید نگاه به تو بکند، قربانت بروم! این حرف ها به درس نیست! تو درس می خوانی [که] سواد پیدا کنی، تازه متکبر هم می شوی. آن ها باید به تو نگاه کنند! به خودش قسم فرمود: آن ها کارشان

است. زیارت را ردّ کرد. [امام رضا (علیه السلام) فرمود:] «لا إله إلا الله حصنی فمن دخل حصنی [أمن من عذابی بشرطها و شروطها و] أنا من شروطها»، شروط ما را قبول ندارند! یعنی امر ما را اطاعت نمی کنند! من این را می گویم، من توسعه به آن می دهم؛ اما ایشان فرمودند که این ها کارشان است. خب کوه سنگی می رود، آن جا می رود، تماشا می رود، نمی دانم این جا، کجا می رود؟ شمال می رود، دُمال می رود، همه جا می رود، دیگر یک زیارت هم می کند، گفت: کارشان است [و] ردّ کرد.

اغلب این کارها که ماها می کنیم، این ها خودمان نمره به آن می دهیم. خب آقا جان! تو بلند می شوی می روی، خمس و سهم امام نمی دهی، توی حرم امام حسین

(علیه السلام) می روی [و می گویی:] من حسینی شدم،
آره تو بمیری! [در روایت می گوید:] هر کس امام حسین
(علیه السلام) را زیارت کند، خدا را در عرش زیارت کرده.
بر من لعنت اگر من این روایت را منکر باشم! اما تو [که]
حساب سال نداری، جُذِّب هستی [و] دور امام حسین
(علیه السلام) می گردی! جُنُب! کجا می روی؟!

بابا! این بیچاره بنده خدا، این بچه برادرت دیگر،
خواهر زاده‌ات، بچه برادرت، قوم و خویشت،
همسایه‌ات، این بیچاره‌ها، این‌ها آه ندارند! کجا بلند
می شوی، [زیارت امام حسین (علیه السلام)] می روی؟!
به این [ها] بده! کجا هر سال حج و عمره می روی؟!
عمره به کمرت بزند! خب کجا می روی آخر! اَهْم دارد؛

[یعنی مهم‌تر از حج و عمره رسیدگی به نیازمند است.]
حالا پس فردا [که عید فطر است]، فطره روزه هم بنا شد
[که] دو تومان بدهید، من تا یادم هست [این را] بگویم:
توی بازی نیروی [که بگویی به اندازه سه کیلو] گندم
است، تو چطور این قدر زرنگ شدی! [مگر] گندم
می‌خوری؟! تو برنج کوفت می‌کنی! حالا سر
فطریه دادنش می‌روی [و] پول گندم داده می‌دهی، آره!
پانصد تومان می‌دهی؟! آره؟! (یک صلوات بفرستید.) ما
برنج را حساب کردیم، حاج‌آقا تشریف دارند، دیگر آن
[حدِّ] وسطش، به اصطلاح هر کیلوی آن شش صد تومان
است. حالا برنج خوب هم ما حساب نکردیم، درست
است؟ حالا آن هزار و هشت صد تومان، سه کیلویش

می شود. حالا گفتیم که شما خیلی تخم دو زرده کنید! آن دویست تومان را [هم] رویش بگذارید [و] دو تومان بدهید. (صلوات بفرستید. یک صلوات دیگر بفرستید)

آقا جان! این حرف هایی که زد، این ها هنوز من آن خواستم را نگفتم، حالا خواستم را می گویم: این ها که می گویند به اصطلاح ما شیعه و سنی ندارد، [به او] گفتم، [وقتی] گفت: برادری! گفتم: برادر خودت باش! [قرآن می فرماید: «إِنَّمَا [الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ] السَّيِّئُونَ إِخْوَةٌ که نداریم که. حالا این ها یک سلیقه هایی دارند، یک وقت یک حرف هایی می زنند، ما کار به این ها نداریم. حالا من می خواهم به شما بگویم که امشب اصول دین را معنی کنم. اصول دین چندتا است؟ پنج تا. اول: توحید،

دوم: عدل، [سوم: نبوت، [چهارم: امامت، [پنجم: معاد روز قیامت! درست است؟ حالا اول گفتیم که توحید است، توحید می گوید: عدالت! مقصد خدا از تمام خلقت ولایت است! خواست خدا عدالت است! حالا شما باید عدالت داشته باشی، اگر بخواهی خواست خدا را دارید. حالا می گوید: نبوت. حالا [قرآن] می گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» حالا به شما می گوید که شما باید تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشوید! حالا که تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شدی، گفتیم: خدا امرش است، ولایت امرش است، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم امرش است، قرآن هم

امرش است.

خبرِ بلعم امر را اطاعت کرد [که] بهشت می رود! بلعم برای این که اسم اعظم هم داشت، بعضی ها می گویند ما نمی دانم به کجا، چه و چه؟ این اسم اعظم دارد. خدا، امر را اطاعت کن! عزیزم! [تا] خدا حافظت باشد دیگر. دیگر تو از آن [بلعم] بزرگ تر که نمی شوی، به آدم گفت: سگ شو! شد، به سگ گفت: آدم شو! شد. این آیه را تکرار کنید، ببین راست می گویم یا نه! حالا این حیوان امر را اطاعت کرد، [به بهشت] می رود. حالا می خواهم به شما بگویم [که] باید امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنی، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابوطالب (علیه السلام) است! ببین تا

یک ذره [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] آن جا [در معرفی امیرالمؤمنین (علیه السلام)] کندی کرد، چه گفت؟ آیه اش را بگو ببینم، بلند بگو! (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) بارک الله! رسالت تو ناقص است، باید علی (علیه السلام) را معرفی کنی! حالا، حالا [این] شد امامت. حالا این امامت معلوم شد که نبوت با همه این حرف هایش، گفت: باید این [علی] را معلوم کنی؛ یعنی «الیوم أكملت لكم دينكم»، درست است؟ حالا که شما این را [قبول] نمی کنی؛ آقا! آقای اهل تسنن! تو نه خدا را قبول داری؛ چون که عدالت نداری که، نه نبی را قبول داری که امرش را اطاعت نمی کنی، نه ولی را قبول داری که مقصد خدا آن است! چطور ما با این ها یکی

هستیم؟! آخر چطور ما با این ها یکی هستیم؟!

آقا جان من! قربان تان بروم! امروز به غیر [از] سابق است، سابق [کسی] گمراه کننده نبود. الان گمراه کننده شدند. این انگلیسی ها خیلی مودی اند. چه کار کردند که گفتند شکل هم دیگر بشوید؟ آقا! می دانی یعنی چه؟! چرا متحدالشکل کرده؟! می خواست آن هم بغلت بیاید، می خواهد یک جور بشوید! حالا هم این ها دارند ما را، بله؟ یک جور بشوید. آن انگلیسی [که] بغلِ توست، با پسر آیت الله چه فرقی دارد؟! این گُت و شلوار دارد، آن هم دارد، آن زُلف دارد، این هم دارد. آن شلوارش اُتو [شده] است، این هم هست، چه فرقی دارد؟! همه این کارها را کردند که لایِ ما بیایند. این لعنتی ها کار دیگر

نداشتند که! (صلوات بفرستید.) حالا پس این‌ها، حالا امام صادق (علیه السلام) که می‌فرماید، قسم می‌خورد، قسم کبیره [می‌خورد]، می‌گوید: این دو نفر [یعنی عمر و ابابکر] آنی [یعنی لحظه‌ای] ایمان به خدا و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نیاوردند. [عمر گفت:] «حسبنا کتابُ الله»: ما کتاب خدا را قبول داریم. اگر تو کتاب خدا را قبول داری، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید، علی (علیه السلام) چه می‌گوید؟ چه می‌گوید؟ («أنا قرآن الناطق») [می‌فرماید:] «أنا قرآن الناطق»: منم قرآن ناطق.

از آن طرف هم دارد می‌گوید، این آقای چیز، اسمش را نمی‌آورم، بگو که قرآن چه گفت؟ بگو! به من زنگ زدی،

(امروز؟) هان! (یک مورد بود که آقا فرموده بود: اگر کوه، من را دوست داشته باشد، از هم متلاشی می شود.) درست است، دوباره ایش [چه بود]؟ (دوباره گفته بود: اگر کسی ما اهل بیت را قبول داشته باشد، باید لباس فقر را آماده باشد [که] بپوشد) درست است؛ یعنی یک قدری مثل سلمان مذمتش می کند، می گوید ریش تو بهتر است یا دُم سگ؟! باید توان داشته باشی، متوجهی؟! اگر نه لای همان ها برو! فهمیدی؟! دو خط است: یک خط ولایت [و] یک خط ضلالت است! می فرماید که این دنیا یک جوری است که رأس خطیئه [است]؛ یعنی هر کس مهر دنیا داشته باشد، رأس خطیئه [است]؛ یعنی [دنیا از] آن چه که گناه است، بدتر است؛ اما قربان تان بروم!

اشخاصی که متموّل [یعنی پول دار] هستند، الحمد لله تشریف دارند، تشریف فرما هستند؛ اما یک مرتبه [در روایت] چه می گوید؟

می گوید: دین روی دوش سه عده است: عالم ربّانی، دارای سخی، فقیر صابر. اصلاً دین روی دوش توست! آن فقیر هم صبر کند، دستش را پیش این و آن دراز نکند. امام صادق (علیه السلام) می گوید: شیعه ما دستش را پیش کسی دراز نمی کند. دین روی دوش توست. آقا جان! تو که دارایی! من دارها را عزّت می کنم، احترام می کنم؛ اما ببین می گوید سخی باشد، بخیل نباشد.

والله! این آقای ری شهری معاونش آن جا آمد، یک کتابی بود. می گفت: خدا می فرماید که من شخص زناکار را [که سخی باشد] بهتر دوست دارم یا [از] عالم بخیل یا عابد بخیل! چرا؟ آن خیر و خیرات که می کند، نجاتش می دهد. ما، باید دارای سخی باشد دیگر، هر چیزی اش را بالأخره به جا بدهد، آن هم نه همه جا [بدهد]، در این سوراخ موراخ ها [یعنی صندوق ها] نینداز! بگو بینم آقای چیز کجاست؟ آن قضیه چیز را بگو بینم. بلند بگو! (شخصی رفت، [صدقه اش را] در آن جا [یعنی آن صندوق ها] انداخت، یک خُرده آن طرف تر ماشین به او زد، دید یکی دارد می رود [که صدقه در آن صندوق] بیندازد، گفت: نرو! خراب است. آقا! من یادم

آمد، این حکمت از مولا علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، در نهج البلاغه گفته بود که دنیا و آخرت، دشمن یکدیگرند و راه این دو تا با هم دیگر متفاوت است و حکایت دنیا و آخرت، حکایت مشرق و مغرب است. اگر به طرف مشرق بروی، از مغرب می مانی و اگر به طرف مغرب بروی، از مشرق می مانی، اگر به طرف دنیا بروی، از آخرت می مانی؛ اگر به طرف آخرت بروی، از دنیا می مانی و این دو تا همواره به هم دیگر ضرر می دهند.)

باباجان! این ها [یعنی دنیا و آخرت] ضدّ و نقیض است؛ اما من مثل این ها نیستم که کسی را کسل کند. این دنیا این نیست که! آقا [باید] دارایی داشته باشد، باید داشته باشد، من به ایشان گفتم: این خانه مطابق شأنت

نیست. به این‌ها [یعنی رفقا] می‌گوییم، می‌گوییم باید بهترین ماشین را داشته باشید. تو که نمی‌توانی بروی زن و بچه‌ات را توی تاکسی بنشانی که.

تو خدای تبارک و تعالی عنایت کرده به تو داده، ما حرف‌مان سر این‌هاست که امر را اطاعت نمی‌کنند. خمسش را نمی‌دهد، سهم امامش را نمی‌دهد، انفاق نمی‌کند، به فکر مردم نیست، به فکر بیچاره‌ها نیست، ما با دارایی مخالف نیستیم، ما با بی‌امری مخالفیم. توجه می‌فرمایید یعنی چه؟! مال دنیا، من گفتم این قلعه زنبیل‌آباد را یک وقت من بودم کسی نمی‌خرد که، بعضی‌ها آمدند خریدند، زمین‌ها متری نمی‌دانم حالا چه چیزی بود، خیلی ارزان [بود]! متری یک تومان بود،

این جوری‌ها. حالا این آدم رعیت بوده، [آمده و آن را] خریده، درست است؟! حالا این [زمین] بوده، یک مرتبه مثلاً نمی‌دانم چند میلیون به او رسیده، نمی‌داند [با آن] چه [کار] کند؟! [رفته] در بانک گذاشته [و] می‌رود نزولش را می‌خورد. آن موقع که بیل رعیتی پولش بود، بهتر است یا این [پول نزول]؟! باید فکر کرد. توجه! این آب‌انبارها را چه کسی ساخته؟! مسجدها که این جوری نبوده، چراغش را روشن کنی، چه کار بکنی، تمام این کارها که به اصطلاح در این جامعه دارد می‌شود، داراها این‌ها را کردند.

دارایی خیلی خوب است، من یک چیز دیگر هم بگویم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم از پول خوشش

می آمده، یک پولی به این غلامش داد [که] برود یک گوسفند بخرد. رفت گوسفند خرید [و] در راه گوسفند را فروخت، دو تا فروخت، دلالی کرد، پول را آورد، گوسفند را [هم] آورد. [پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] گفت: خدا برکت به تو بدهد! خدا برکت به تو بدهد! این قدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشش آمد که نگو؛ پس پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم از پول خوشش می آید؛ اما پول باشد نه خون مردم! توجه می کنید؟! من شانزده، هفده سال در این بازار بودم، جان خودم و الا! یکی از این بازاری ها، این ها دور آقای حائری را می گرفتند. آخر این ها، منافق، سالوسی است [یعنی فریب دهنده است]، سالوس بازی در می آورد، یک،

دو تا انگشتر به این جایش [یعنی انگشتانش] می‌کند، همیشه تسبیح یا مُفت می‌گوید و ریش هایشان [را] بعضی‌ها حنایی می‌کنند. من الآن به فلان آقا گفتم: بعد از ظهر می‌آیی این [ریشم] را کوتاهش می‌کنی! فهمیدی؟! این دارد ریش منافقی می‌شود. فلانی! گفتم یا نه؟ (بله) هان! بفرما! نشستیم دیگر، حاج آقا! شما ببخشید! وقت شما را گرفتیم.

آقا جان! چه می‌گفتم؟ آهان! در بازار بودیم. این‌ها یک چند نفر در قم است، چیز کردند، بسیج کردند، [کسی که] به کارد درآمده [را] می‌آیند [و از او چیز می‌خرند]. به ارواح پدر [و] مادرم! صاف آمد [و] گفت: حاج آقا! این به کارد درآمده. حاج آقا [به] کارد درآمده،

می دانی یعنی چه؟ تو باید بیایی با من شیطان رفیق شوی تا یادت بدهم. آره دیگر خدا به نوح گفت: گوش به حرفش [یعنی شیطان] بده! هیچی، آقا که شما باشی! این بیچاره بنده خدا مجبور است [که] خانه اش را می خواهد بفروشد، یک تکه زمین دارد می خواهد بفروشد، مجبور است، این [را به راحتی] می شود از چنگش درآورد، این را می گویند به کارد آمده؛ یعنی گوسفندی که دیگر می خواهد جان بکند، سرش را می بزند، این دیگر این جوری شده. خُب بفرما! حالا یک مرتبه خدا چه می گوید؟ خدا می گوید، خدا چه می گوید؟! قربان خدا بروم، قربان این خدا بروم، خدا چه کار می کند؟! خدا یک دفعه خطاب به بازاری ها می کند،

خطاب می‌کند، یک خطاب خیلی بدی می‌کند، حالا من نمی‌گویم که این جور به آن‌ها خطاب می‌کند، خطاب خیلی بدی به بازاری‌ها می‌کند، این بازاری که این است؛ نه بازاری که مثل آقای اسمش را نیاورم، سراندرپایش تقواست، سراندرپای این پدر و پسر سخاوت است. این حاج ابوالفضل بنده زاده، ما را ادب کرده، می‌گوید: اسم کسی را نیاور! می‌گویم: بابا! چشم، نوکرت هم هستم. فهمیدی؟! سراندرپا، اصلاً جُود و سخاوت دارد [که] همیشه از این دگان جاری است، یا برنج جاری است یا صدقه جاری است یا پول جاری است یا گوسفند جاری است؛ خُب این هم یک بازاری [است]! این را که نمی‌گویند که آن بازاری را می‌گویند که به فکر خودش

است، آن بازاری است.

یک روایت خیلی عجیب داریم! حضرت می فرماید: یک عده ای هستند [که] دم از ما می زنند، این خیابان را مثل کوچه ها را هم صاف و صوف می کنند، عاق والدین هم نیستند، دم هم از ما می زنند؛ [اما] اهل آتش هستند. آقا جان! کسی که مگه می رود، عمره می رود، قرآن سر می گیرد، این قدر این جوری است، چطور آخر اهل آتش است؟ قرآن را قبول دارد [که] سر می گیرد، مسجد را قبول دارد که می رود. حضرت می فرماید: مال را چنگ می زند. به روح امام صادق، دستش را همچین می کند، چنگ می زند؛ یعنی مثل چهارشاخ، هر چیز را چنگ می زند، گیر حرام و حلالش نیست، با همین مال روزه

می گیرد، هر روزه [که] بگیرد، شصت تا روزه گردنش است، با همین مال حجّ می رود، اگر طواف نساء کند، برای خانمش هم مشکل به جا می آورد! همین ساخت می خواهم به تو بگویم: همین جور که باید برکات از این نازل بشود، خبائث از او [صادر] می شود، خب حضرت می گوید اهل آتش است! حالا نگاه کن بیشتر این مردم این جوری هستند یا نه؟! (صلوات بفرستید).

حالا این ها [یعنی پنج تن] سه روز سه روز گرسنگی می خوردند، نان شان را [به] مردم می دادند. مخصوص حضرت می فرماید: شما مثل ما نشوید! شما هم بخورید [و] هم بخورانید! من به قربان بعضی ها بروم! یک حرف هایی می زنند این قدر خوب است که نگو! حاج آقا!

خدا برای تو ذخیره کرده، خدا آن روز می دانست که تو می روی یک نمی دانم یک ماشین می آوری [و] تویش می مانی، خدا یک خانه چند هزار متری به تو داد [که] این جا آبرویت نریزد، فروختی به او دادی، خیلی هم سرفرازی.

کارساز ما به فکر کار ماست فکر ما همیشه در
آزار ماست

خدا پشت و پناه یک مؤمن است. چرا می فرماید که؟ من یک دفعه گفتم می خواهم در این نوار بماند. هیچ کجا از خانه خدا بهتر نیست. شما همه تان مطالعات دارید، همه تان نمی دانم علم جغرافیا و مُرغافیا و مرغ و مورغ

خیلی‌ها خواندید. فهمیدید؟! آره! با شما امشب طرفم، آره. کجاست؟ بگو ببینم، کجا بهتر است؟ چون که خانه خدا یک جایی است که واجب کرده، اگر [مستطیع باشی و حجّ] نیروی، [وقتی می‌میری] یا یهود یا نصارا هستی؛ اما نمی‌گوید زیارت امام حسین (علیه السلام) [این‌طور است؛ زیارت امام حسین (علیه السلام)] مستحب است، [زیارت] قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مستحب است، زیارت امام است، هر چه هست مستحب است؛ اما چرا [خانه خدا را] این قدر واجب کرده؟ [از] بس که این جا محترم است. ببین الآن چند دفعه می‌خواستند [خانه خدا را] خراب کنند، یک دفعه دیگر نابود شد، یک دفعه دیگر ابابیل‌ها، این‌ها را که می‌دانید

که؟ می‌خواهم مبنای حرف را بفهمید. من والله! خدمت آقای وحید رسیدم، یک قدری یکی تعریف ما را [پیش ایشان] کرده بود، باید تکذیب کند، تعریف کرده بود، حالا دیگر آن هم بگویم بی شعوری اش هست، نمی‌دانم [که] من چه چیزی بگویم؟ این هم ما آن جا رفتیم، ما را خواست. یک قدری که صحبت کردیم، یک فرش انداخت، یکی آن گفت، یکی این گفت، من یک مرتبه به او گفتم: آقا! این کتاب‌ها [را] می‌بینی؟! این مسجدها پُر [از کتاب] است، خانه‌های شماها پُر [از کتاب] است، کتاب‌خانه‌ها هم پُر [از کتاب] است، این‌ها خیلی نتیجه ندارد، تا مبنای روایت را باید بفهمید! گفتم بفهمید! دیدم گریه‌اش گرفت. کتاب خیلی است، این قدر کتاب

هست که نگو! مبنایش را باید بفهمید، مبنایش امر خداست! امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است! امر امام زمان (عجل الله فرجه) است! این مبنای کتاب است! چی چی دوباره این کارها را می کنی؟! برو نهج البلاغه بخوان! ببین چه چیزی می شوی؟ نهج البلاغه کاملت می کند.

آقایی که شما باشید! حالا ببین چقدر این خانه خدا ارزش دارد، حالا شما آقا جان! قربانت بروم! این که به شما می گویم امر را اطاعت کنی، دارا باش! سخی [هم] باش! [آن وقت] دین روی دوشِ توست! آقایی که شما باشید! حالا [خدا] می گوید: هر کسی یک توهین به یک مؤمن کند، خانه من را خراب کرده، آجرهایش [را] هم

شکسته [و] آن جا ریخته. یک دفعه، دو دفعه دیگر هم گفتم، روی مناسبت می گویم، من تکراری خیلی نیستم. حالا چرا؟ چرا؟ این خانه خدا تولید ندارد! توجه کنید! یعنی تو آن جا [به خانه خدا] می روی، گناهت را می بخشد؛ از این [کار] ها [ست؛ اما] تولید ندارد، یک مؤمن تولید دارد. شما الآن یک آقازاده دارید، چقدر خوب است! خدا پدر آقای مجاهدی را رحمت کند! خدا رحمت کند! الآن تولیدش به یک ایران می ارزد، خوب شد؟! مجاهدی! یک چیزی باید به من بدهی [که] تعریف [را] کردم. الآن نه والا! به یک ایران می ارزد، مؤمن تولید دارد.

این که حالا می گوید، می گوید خدشه به یک مؤمن،

خانه من را خراب کرده، حاج آقا! این از عظمتِ شماست؛ اما به [واسطه] امر، امر را اطاعت کن! همه اش امر است. خدمت شما عرض می شود: وقتی امر را اطاعت کردی، این قدر شما قیمت به هم می زنی. این نیست که باباجان! باید یک قدری در این حرف ها خُرد بشوید! یک قدری یقین کنید! یک قدری خدمت حضرت عالی عرض می شود، فکر کنید [که] خدا چقدر شما را می خواهد.

حالا یک چیز دیگر بگویم، باز حرف از این بالاتر هم هست. وقتی که قوم حضرت موسی، این ها هفتاد قبیله بودند، هر چه موسی این ها را چیز کرد [یعنی ارشاد کرد]، گفتند: ما می خواهیم خدا را ببینیم، این [خدایی] که تو

می گویی، آخر باید باشد. ما که نمی توانیم به حرف تو برویم، تو یک چیز می گویی [که] این باقی است و عالم را خلق کرده، چه کار کرده، ما می خواهیم او را ببینیم. گفت: آخر خدا که دیدنی نیست، خدا یک جور است که ما اصلاً نمی فهمیم که، بگویم نور است؟ جسم است؟ چه چیزی است؟ خدا آن است که علی علیه السلام را خلق کرده، خدا آن است [که] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به وجود آورده، خدا این است. ما بیشتر از این نمی توانیم بشناسیم.

گفتند: نه! [ما باید خدا را ببینیم تا ایمان بیاوریم، حضرت موسی] به کوه طور رفت، گفت: [خدایا!] این ها این جور می گویند. گفت: این ها هفتاد قبیله هستند،

هفتاد نفر را انتخاب کن [و] در کوه طور بیایند. آره، [وقتی] این‌ها [به کوه طور] آمدند، یک نوری تجلی کرد، این‌ها [یعنی هفتاد نفر] مُردند [و] موسی هم غَش کرد. عزیز من! بیا حرف من را بشنو! نورِ تو پیغمبر را غَش می‌دهد! کجا این جوری دارد آب تو هرز می‌رود؟! حُب حالا موسی [را] به هوش آوردند، گفت: خدایا! ما وقتی کسی از این‌ها [را] نکشته بودیم، ایمان نمی‌آوردند، حالا که این هفتاد نفر هم مُردند. گفت: دعا کن! دعا کرد [و] زنده شدند. نصف‌شان گفتند: سلام بر پروردگار موسی! یک قدری‌شان هم گفتند: [موسی] جادو کرده. حالا موسی گفتش که خدایا! [این] نورِ خودت است؟ گفت: لا! گفت: نورِ این آقا دوازده‌امام، چهارده‌معصوم

(علیهم السلام) است؟ گفت: لا! گفت: نور انبیاست؟
گفت: لا! [خدا] گفت: نور یکی [از] شیعه های آخرالزمان
است که دینش را حفظ کند. حالا روایت داریم، خدا
حاج شیخ عباس [را] بیامرزد، می گفت: این نور به این ها
نخورد، اول به سینه کوه خورد، کوه یک قدریش متلاشی
شد، آن نور برگشت [و] به این ها خورد که [موسی] غَش
کرد [و] این ها مُردند! خب این نورِ توست؛ اما چه [کار]
کنی؟ جانم! باید امر را اطاعت کنی، سخی باشی، به فکر
مردم باشی، عدالت داشته باشی. اصل، عدالت است.
ببین این لامصبها عدالت نداشتند که زهرا
(علیها السلام) را زدند، طناب گردن امیرالمؤمنین
(علیه السلام) [انداختند]، چقدر خباثت به وجود آوردند!

حالا هم در اصول دین شان عدالت نیست، این دو نفر عدالت را قبول ندارند! (صلوات بفرستید).

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. بیایید حرف بشنوید! بیایید حرف بشنوید تا من از این زمین خاکی حرکت تان بدهم! بیایید حرف بشنوید! عزیز من! قربان تان بروم! فدایتان بشوم! امر را اطاعت کنید! ما نیامدیم [که] حرفی بزنیم، [می گوییم:] امر را اطاعت کنید! چرا امر این ها را گوش نمی دهی؟! پیرو خلق هم نشوید! باباجان! ببین خلق دارد ما را کجا می برد؟! خلق نمی آید [که] هدایت کند، خلق دارد ما را [گمراه می کند]، از اول هم همین جور بوده، خلق [ما را] به ضلالت می کشد! من عناد به کسی ندارم، در این نوار می گویم،

من دارم آن واقعیتی که می بینم [را] به شما می گویم، از اول هم همین جور بودم. مگر شریح قاضی خلق نبود؟! چه کاره بود؟ چند سال هم، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تأییدش کرده بود، خلق بود، مردم را [به طرف خلق] کشید [و] رفتند امام حسین (علیه السلام) را هم کشتند. امام صادق (علیه السلام) گریه می کند، روی پایش می زند [و] می گوید: وای! آمدند جدّ من را کشتند [که] بهشت بروند! چه کسی کرد؟ خلق کرد. چه کسی هفتاد میلیون [نفر] را گمراه کرد؟ خلق کرد. چهار نفر ماندند. هفتاد میلیون طرف این دو نفر رفتند، آقا جان من! کجایی تو؟! مواظب خلق باش! خلق تو را این جور می کند. مواظب خلق باشید! واللّه! به نظر

ولایی من، خلق از شیطان بدتر است. شیطان وسوسه می‌کند، این [خلق] یک مجسمه‌ای است [که] برایت می‌آورد، فلانی این جور و این جور و یک بُتی را، یک چیزی را درست می‌کند، تو را هم بازی می‌دهد [که] دنبالش می‌روی. کجا می‌روی؟! آرام باش! ساکت باش!

صبح که می‌شود، هر کسی پی [یعنی دنبال] کارش برود، به کار کسی هم کار نداشته باشد. نه کسی را تأیید کنید، نه تکذیب! حرف به شما می‌زنم بشنوید! من هشتاد سالم است، هشتاد سال توی علماء بودم، کسی نیست [که] من را نشناسد. من نمی‌خواهم حالا این حرف را بزنم، شناسایی آن‌ها به درد من نمی‌خورد که، می‌خواهد بشناسد، می‌خواهد نشناسد. من از اول از

هیچ کس چیز؛ [یعنی رودربایستی] نکردم، این‌ها من را می‌شناسند، [فلانی] تخم چشمم است، یک وقت همچین داد بر [سر] او می‌زنم [که] زن من خجالت می‌کشد، می‌گوید: چرا داد زدی؟ می‌گویم: دست من نیست که، من می‌فهمم این دارد توی پرت‌گاه می‌رود. مگر ارث پدرم را از شما می‌خواهم؟! می‌فهمم [که] یک قدری دارید آن طرف می‌روید، می‌فهمم [که] داری توی چاله می‌روی. می‌بینم [که] داری توی چاله می‌روی، خوب شد؟! اگر من یک ذره حرف بزنم، می‌ترسم آخر درست نباشد. به حضرت عباس! می‌فهمم [که] داری توی چاله می‌روی، خُب داد می‌زنم! بابا! شما را می‌خواهم.

شما بچه‌های من هستید، فرزند من هستید، عمر من هستید، جان من هستید، بگویم اسلام من هستید، دین من هستید. چرا دین من هستید؟ [آیا] مشرک شدم؟! [آیا] من هم خلق پرست شدم؟! نه! وقتی شما ولایت داری، من هم ولایت دارم؛ من دین تو هستم، تو هم دین من هستی؛ اما تا کی؟ تا زمانی که «[إِنَّه] لیس من اهلک» نباشی! اهل دین باشی، اهل ولایت باشی، اهل قرآن باشی، تا آن موقع، تو دین من هستی [و] من هم دین تو [هستم]. هر کسی اعتراض دارد، من که [پایین] می‌آیم [و] این جا می‌نشینم، به من بگوید، اگر [اعتراض] ندارید هم، که هیچی. ما باید ولایت هم دیگر را بخواهیم، چرا؟

امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» کسی بود، خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد! می گفت: [کسی بود که] هزار شتر سرخ مو داشت، [امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)] در دکان میثم می رفت می نشست. [می فرمود:] میثم جان! چطوری؟ (آقا! تو باید این جور باشی.) [می گفت:] الحمد لله. [می فرمود:] میثم جان! شنیدم [که] این ها می گشتند، دست از من برمی داری؟ [می گفت:] نه والله! [می فرمود:] پایت [را] هم می بُرنند! دستت [را] هم می بُرنند! زبانت [را] هم می بُرنند! [می گفت:] کجا؟ [می فرمود:] پای [آن] درخت. [میثم] می رفت پای آن درخت نماز می خواند. می گفت: ای درخت! کی می شود [که] وعده ما برسد؟ حالا او را آوردند، گفت: دست از

علی بردار! گفت: بر نمی دارم. گفت: می کشمت. گفت: بکش! [گفت:] دستت را می بُرم، پایت را می بُرم. گفت: بُر! بین این [میثم] دارد جانش را فدای ولایت می کند. تو یک قدری مالت را فدای ولایت کن! این کار را که می توانی بکنی، عزیز من! قربانت بروم! فدایت بشوم! عزیز من! جان من! بیا حرف من را بشنو! تو بلبل باغ ملکوتی؛ نه از عالم خاک؛ تا می توانید دستتان [به سخاوت] برسد.

درود خدا به [روح] پدر آقای مجاهدی [که] یک همچین خانه ای درست کرده، یک همچین بچه هایی دارد. من به شما گفتم که مگه به این خوبی؛ چون که تولید ندارد؛ [اما] یک مؤمن [که تولید دارد از آن] بهتر

است. شما تولید دارید، تا می‌توانید یک کاری بکنید! تا می‌توانید دست یکی را بگیرید! تا می‌توانید یک جَمَازی بدهید! یک پولی بدهید! یکی از این بنده‌های خدا را خوشحال کنید تا خدا خوشحال کند. فردای قیامت [شما را] می‌آورند، روایت داریم، به حضرت عباس داریم، امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» سر قبرستان آمد [و فرمود:] مُرده‌ها! چطورید؟! گفت: من بگویم [یا شما]؟ گفت: شما بگو! گفت: زنان تان شوهر رفت، مال تان [را] هم قسمت کردند. (علی‌الخصوص ورثه‌ی حالا! من خبر دارم دیگر، یا تلویزیون یا ویدیو و نمی‌دانم این‌ها می‌زنند، از این طرف هم دیگر خانم‌ها، «أستغفر الله!» از آن طرف هم دیگر این عشقی‌هایی که هستند به سرش

بُروز نمی آید، آقازاده خارج می رود! آقازاده، آقازاده‌ها می روند!) خُب گفت: حالا ما بگوییم، چیزی که ما این جا [در دنیا] دادیم، [آن جا در قیامت] به دردمان می خورد؛ اگر نه پشت دست مان را داریم می جَـ ویم! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! [گفت:] کاری نکن که پشت دستت را بَجَـود! دستت را دراز کن [که] سخاوت داشته باشد، این دست مثل دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، این دست دستِ خداست؛ اما نه این [که] دست را فردای قیامت بجوید.

عزیزان من! برای خودتان فکر کنید؛ اما تند هم نشوید، اول خودت هستی، بعد عائله ات است. مطابق شأنت خانه داشته باش! ماشین داشته باش! عزیز من! من

کسی را منزوی نمی‌کنم. شما باید [چیز] داشته باشید، هر کس شأن دارد. الآن آقای چیز، باز اسمش را نمی‌آورم؛ گفت: خانه‌ام خیلی بزرگ است، می‌خواهم بفروشم. گفتم: یک جایی برو خانه بخر [که] [لُرد نشین] یعنی اعیانی، به اصطلاح بالای شهر [باشد] تو دکتر هستی، نرو یک جا یک خانه بخر، یک جا بخر [که] [لُرد نشین] باشد! برو نگاه نکن [که] من پایین شهر قم آمدم، من بابایم رعیت بوده. یک چیز هم بگویم بخندید، چه کنم؟ حالا حاج آقا، ببخشید، می‌خواهم شما را بخندانم. علی، یک ذره آب به من بده. من پدرم رعیت بود. خدایا مرزی، یک شب به ما گفت بابا، امشب ما پلو داریم. ما به ارواح پدرمان اینقدر خوشحال بودیم، نگاه

نکن حالا این‌ها را می‌خوری. برنج نبود، این تونل‌ها را که مرتیکه زده است، برنج را خدا لعنت کرده، پهلوی وارد ایران کرد. اینها نمی‌توانستند. یک نفر می‌گفت ایشان وقتی می‌خواست گدایی کند، می‌گفت به حضرت عباس، من نان خوردم. آره، خیلی بود. حالا من به این کارها کار ندارم. این بیچاره گفت: پلو داریم. این قدر ما خوشحال بودیم که اصلاً وقتی می‌آمدیم، جلوی خانه همچنین می‌کردیم که امشب پلو داریم. حالا بنده خدا یک مرتبه گفت کاسه‌تان را بیاورید. هلفت ریخت توی این. گفتم بابا، این پلو است؟ گفت: تو فلان، فلانی. بنا کرد به ما بدگفتن. خب، بفرما. می‌دانید من چه می‌گویم؟ خب من بابایم این است [که] خانه‌ام

آن جاست، به او گفتم تو خانه ات [را جایی] بخر [که] لُرد نشین باشد. من کسی را منزوی نمی‌کنم، شما باید بهترین ماشین را داشته باشید، بهترین خانه را هم داشته باشید، لباس‌های خانمت هم خیلی خوب باشد. بازی در نیاوری [و] بگویی [که] حاج حسین این حرف‌ها را گفت! من کلاه سرم نمی‌رود، پدرت را درمی‌آورم؛ یعنی چطور در می‌آورم؟! دائم دارم دعا به او می‌کنم، دائم باعث خدا بیامرزی است؛ یعنی او را توی دین در می‌آورم. حالی ات شد من چه می‌گویم؟! (بله) خُب بارک الله! (صلوات بفرستید.)

آره قربان تان بروم! فدایتان بشوم! عزیزان من! دلم می‌خواهد [که] هم دنیایتان [و] هم آخرت تان درست

باشد. خدا می فرماید: به یک عده‌ای دنیا دادم، آخرت ندادم. [به عده‌ای] آخرت دادم، دنیا [ندادم]. به یک عده‌ای دنیا دادم، آخرت هم دادم. اگر شما امر را اطاعت کنید، خدای تبارک و تعالی هم دنیا [و] هم آخرت به شما می دهد! یعنی بین چقدر خوب است!

الآن یک عده‌ای هستند [که] این نماز شب را واجب کردند. آخر فلان فلان شده! تو چه کاره‌ای [که] این را واجب می کنی؟! این نماز شب که تو واجب کردی، واجبی است! به درد یک جای دیگر می خورد، به درد آخرت نمی خورد که! (صلوات بفرستید). چرا؟ نماز شب برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) واجب بوده، اگر کسی بگوید [که] برای کسی دیگر واجب است،

صحيح نيست! البته نماز شب خوب است، من نمی گویم نخوانید! روایت داریم: کسی که نماز شب بخواند، صبح بگوید [که] من [پول] ندارم؛ حضرت می فرماید: دروغ می گوید. نماز شب گشایش به کار و زندگی تان می دهد، حرف من سر واجب بودنش است. توجه فرمودید؟! آره، ما دیگر یک مرتبه این را گفتیم دیگر، حاج ابوالفضل گفته شوخی نکن! نمی دانم حالا یک مرتبه گفتیم، بابا! ببخشید دیگر، چه [کار] کنیم؟ عفو مان کن!

(حاج آقا! انسان باید انسان دوست باشد، نماز شب می خواند، قصدش انسان دوست باشد که آن وقت خدا از هر نظر از او راضی است، قبول است؟) الآن به شما

می‌گویم، یک روایت داریم که شما الآن بگیری بخوابی [و] به فکر [رفع] حاجت برادر مؤمن باشی، تا صبح مَلاک برایت ثواب می‌نویسد. این فرمایش شما. تو انسان دوست هستی که! آخر یکی انسان دوست است که چیز از او درآورد، شما باید ولایت دوست باشی؛ آن وقت عدالت داشته باشی، این درست است. الآن بیشتر این‌ها که هستند، ببین الآن می‌گویند [که] این‌ها با هم شریک هستند، چقدر نمی‌دانم این بیچاره چک کشیده [و] این [شریکش] در رفته [یعنی فرار کرده]! این قدر با هم خوب بودند، انسان دوستی، ما باید با امر اطاعت کنیم، درست است؟! درست شد؟! اگر درست شد، (صلوات بفرستید). ما باید به فکر فقرا باشیم، به فکر مستضعف باشیم،

خدا از این کار خوشش می‌آید. حالا من یک روایت برای شما بگویم، خوشم آمد [که] این حرف را زدم. قدرت تمام خلقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، درست است؟! اما برای فقرا [کار می‌کرد]، ببین یک شمشیر به عمروبن عبدود زد، یک نَفَس کشیده، افضل [از] عبادت ثقلین؛ اما ببین برای فقرا چه کار می‌کند؟ می‌رود تنور آن زن را می‌سوزاند، آخر یک کسی که قدرت تمام این خلقت است، می‌رود [تنور] آن [زن] را می‌سوزاند! کنار دریا می‌رود [و] مَشک آن زن ها که بار دارد [را] می‌آورد، همچنین می‌کند؛ [یعنی خم می‌شود تا] آن بچه یتیم [روی دوشش] برود، قدرتش را در مقابل مستضعف و فقرا می‌شکند. این درست است! درست شد؟! خواست

شما همین بود؟! (صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبت تان [را] به خیر کن! خدایا! ما را با خودت آشنا کن! خدایا! پیوند این رفقا را محکم تر کن! خدایا! کار دنیا و آخرت شان را اصلاح کن! قربان تان بروم! واللہ! اگر شما امر را اطاعت کنید، ارادة الله می شوید. خدایا! تمام رفقای من را، اهل این مجلس را، ارادة الله کن؛ اما با اراده تو کار کنند. خدایا! دیگر این شب جمعه آخر است، تو را به حق امام زمان، اگر ما را نیامرزی، ما را بیامرز! خدایا! هر کس هر حاجت شرعی دارد، برآورده بفرما! خدایا! این حرف ها در خون و پوست همه این رفقا اثر کند! خدایا! تو را به حق امام زمان قسم می دهم، باز هم می گویم از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر!

خدایا! این‌ها که خوردم و افطار کردم و تفریح کردم و این‌ها که گفتیم تمامش ثوابش برسد به روح پدر آقای مجاهدی.

(باصلاوات بر محمد)

یا علی